دوست دارد «یار» این آشفتگی

در رثای بزرگ استاد کلام، دکتر لطف‌الله یارمحمدی

این سطور را با اندوهی جانکاه و اشک در چشم می‌نویسم. با یاد خاطر آن «یار» که هر که او را دید یارش شد، از ظن خویش، و هر یار که یاد آن سفربرده افتاد، بوی پیراهن یوسف یافت؛ در غم فقدان مردی بزرگ از تبار عالمان، دکتر لطف‌الله یارمحمدی (اول مرداد ۱۳۱۲، ۹مرداد۱۴۰۰)، فاضلی، گرانمایه‌ای که جامهٔ استادی دانشگاه به قامت وی برازنده بود:

پشت دوتای فلک راست شد از خرّمی
تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را

سخن از علم استاد و تعداد مقالات و کتاب‌هایش نیست که دیگران هم بیش و کم دارند و استادی به داشتن یا نداشتن اینها نیست. یارمحمدی دخل دانشجویان بود و ذخیرهٔ استادان. جمیع فضایلی که در اساتید می‌جوییم در وی به‌وفور آشکار بود:

دگران خوشگل یک عضو و تو سر تا پا خوب
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

از فقدانش چگونه می‌توان غمگین نشد که یاد شیرینش هر لحظه خاطر هر که محضرش را درک کرده پریشان می‌کند، ولی می‌توان خود را چنین تسلی داد که او چنان‌که باید زیست:

خجل آن کس که رفت و کار نساخت
کوس رحلت زدند و بار نساخت
نیک و بد چون همی بباید مُرد
خنک آن کس که گوی نیکی برد

اما فقدان او را چون به‌یاد می‌آورم زهری است که در جانم می‌ریزم. مرگ عزیزی چون او نه کاریست خُرد، که عزیزانی چون او هریک به تنهایی قبله‌ای است و قبیله‌ای و مرگ هریک رخنه‌ای در کار ملت می‌اندازد که ترمیم نمی‌شود. چندی است که در این سال‌های وبایی

طاعون مرگ به کاروان بزرگان این سرزمین افتاده و آنان را یکان‌یکان از میان ما می‌برد و چون نگه می‌کنی نمانده بسی. شاید بتوان اقتصاد و طبیعت به‌یغمارفته را ترمیم کرد، شاید بتوان فرهنگ و ایمان بربادرفته را برگرداند، ولی فقدان آنان را که ذخایر علم و هنر و اخلاق و سرمایهٔ الهام بودند، چگونه می‌توان ترمیم کرد که آنان محصول قرن‌ها علم و حکمت و فضیلت مردمان این دیار بوده‌اند. بزرگانی چون یارمحمدی که در نظام طاغوت بالیدند و مدعی فضیلت و اخلاق هم نبودند مایهٔ آبرو و فخر نظام دانشگاهی ما شدند. جای آن است که فریاد برکشیم بر سر آن مدعیان دروغین که از علم و اخلاق سخن می‌گفتند که ببینید چه بر سر علم و اخلاق در دانشگاه آورده‌اند.

اگرچه افتخار دانشجویی دکتر یارمحمدی را نداشتم و با ایشان از طریق مجلهٔ مترجم در سال‌های آغازین انتشار مجله آشنا شدم ولی این سعادت را داشتم که در موقعیت‌هایی که در کنفرانس‌ها پیش می‌آمد محضر ایشان را درک کنم و از دریای بی‌انتهای فضیلت و اخلاق ایشان به قدر وسع خود توشه و الهام برگیرم. این یادداشت را به بیتی از مولوی بزرگ مزین کردم که نقلی است متواضعانه از «دکتر یار» عزیز در آغاز مقاله‌ای که برای مترجم فرستادند؛ دوست دارد یار این آشفتگی/ کوشش بیهوده به از خفتگی. معنای این بیت به‌راستی در جان استاد نشسته بود و مایهٔ الهام و تحرک خستگی‌ناپذیر ایشان شده بود و استاد آن را وصف حال خود می‌دانست، هرچند کوشش‌های ایشان همگی مؤثر و پرثمر بوده است. یاد ایشان زنده و نامشان پاینده.

در پایان مایلم یکی از خاطره‌هایی را که از ایشان دارم نقل کنم:

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام
شمّه‌ای از نفحات نفس یار بیار

خاطرم نیست در چه سالی بود و در چه کنفرانسی، فقط می‌دانم که هر دو به یک کنفرانس دعوت شده بودیم و تصادفاً ما دو نفر را در یک اتاق در هتلی جا داده بودند. دکتر یارمحمدی تا مرا دید، بی‌آنکه قبلاً مرا دیده باشد، لب به خنده و شوخ‌طبعی گشود و چنان زود صمیمیتی را بر من تحمیل کرد که خجالتم را به‌کلی به‌دور انداختم و چنان با او وارد گفت‌وگو شدم که گویی سال‌هاست یکدیگر را می‌شناسیم. سخن از آخرین نظریه‌های گفتمان بود و دکتر یار داشت با شوری وصف‌ناشدنی دانش خود را با سخاوت در اختیار من می‌گذاشت. یک ساعتی که گذشت دکتر یار گفت که باید انسولین بزند. قدری نگران و افسرده شدم. دکتر یار تا نگرانی را در صورت من دید شروع کرد به خنده و شوخی و کوچک جلوه‌دادن مرض قند. ولی وقتی

پیراهنش را بالا زد تا انسولین را به شکمش تزریق کند از دیدن شکمش که جای هزاران سوزن بر روی آن آشکار بود بسیار اندوهگین شدم.

روز بعد دکتر سخنرانی داشت. خاطرم هست که بسیار پرنشاط به پشت تریبون رفت و از چامسکی سخن گفت. خلاصهٔ حرفش این بود که چامسکی با طرح نظریهٔ دستور زایشی پنجاه سال پژوهشگران را سر کار گذاشته و حالا خودش استغفار کرده و می‌گوید راه من اشتباه بوده است. سر میز نهار دکتر یار به شوخی گفت که چامسکی خودش از چامسکی بودن استعفا داده ولی بعید است که چامسکی دوستان ایران استعفای او را بپذیرند. احتمالاً خواهد گفت که پیرمرد خرفت شده و نمی‌داند چه دارد می‌گوید.

دکتر یارمحمدی این سخن را اگرچه به شوخی گفت ولی می‌دانم که پشت این شوخی حقیقت تلخی درمورد دانشگاه‌های ایران و به‌طور کلی دانشگاه‌های جهان‌سوم پنهان بود و دکتر یار نمی‌خواست که خاطر همکاری رنجیده شود. اینجا بود که من وارد صحبت شدم و خاطره‌ای از دوران تحصیل در مقطع فوق لیسانس برایشان نقل کردم. استادی داشتیم که به ما زبان‌شناسی گشتاری درس می‌داد. روزی ایشان در کلاس از برخی از اساتید درس زبان شناسی گشتاری در دانشگاه‌های تهران انتقاد کرد. آن ایام دوران سلطهٔ چامسکی بر دانشگاه های جهان بود و هر نوع زبان‌شناسی جز زبان‌شناسی چامسکی ارتجاع علمی به‌حساب می‌آمد. ایشان می‌گفت اساتید این درس با کیف‌های جیمزباندی و با کبکبه و دبدبه که این منم طاووس علیین‌شده، بر سر کلاس‌ها می‌روند و چنین رفتار می‌کنند که گویی خود مبدع این رشته از زبان‌شناسی هستند، غافل از اینکه اینان حتی معلوم نیست چقدر سخن چامسکی را می‌فهمند. ایشان معتقد بود که این خصلت عالم‌نمایان در جهان‌سوم است؛ نه مبدع علمند و نه منتقد علم. علم برای آنها دکان دونبش است و اسباب تفاخر. دکتر یار خنده‌ای کرد و با سر تأیید کرد.

زمان نشان داد که بدبینی آن استاد دربارهٔ موقعیت اساتید علوم انسانی در ایران چندان بی‌وجه نبوده است. امروز بر اهل علم و انصاف پوشیده نیست که ما در علوم انسانی تولیدکنندهٔ معرفت واقعی نیستیم، بلکه مصرف‌کننده‌ایم و علمی را مصرف می‌کنیم که از دل جامعهٔ ما درنیامده و معلوم نیست که به‌کار ما بیاید. دکتر یارمحمدی به‌راستی جزئی از جامعهٔ علمی جهانی بود چون بسیار به‌روز بود و دادوستد علمی داشت و از آن مهم‌تر اینکه دانش نظری خود را در مسائل مرتبط با جامعه ایرانی به کار می‌بست. یادش بخیر و راهش پر رهرو.

علی خزاعی‌فر